

کاملاً مشهود است. شاید عده‌ای این خطا را برنویسنده بگیرند که در این خطاب، «ملکم‌خان»، صریحاً به ادعای برتری نژادی حمله کرده و به صراحت گفته است که نژاد ما یعنی «شرقی»، هیچ تفاوتی با نژاد اروپائی ندارد. بلکه در بسیاری از جهات، «شرقی‌ها»، هوش و فراست درخور توجهی نشان داده‌اند. تناقض در تساوی نژاد و امتیازشرقیها از همین جمله استنباط می‌شود. آنجا که «آریا» و «آریائی‌ها» را مطرح می‌کند، (زیرا ریشه قوم خودش، یعنی ارمنیها نیز در همین نژاد است) از این نکته به تساوی یاد نمی‌کند. بلکه تعصب و پافشاری دارد که «آریائی‌ها»، خصوصاً، نژاد اصلحتری هستند و این ناقض تئوری تساوی نژاد است که «ملکم» سنگش را بسینه می‌زند. این نیز البته شاید زیرکی خاص «ملکم» باشد. درحالیکه معتقدیم خطاب «مدنییت ایرانی» یکی از چند نوشته «ملکم» است که کمتر توان در استقلال آن شک کرد.

مرحله سوم تفکر «کنت»، حالت «پوزیتیویسم» است که دراستنتاج کلی که در پی آمده است، دلایل نرسیدن افکار «ملکم» به این مرحله، و خطاهای او را برشمرده‌ایم.

**نتیجه:**

- ۱- اول آنکه آراء و عقاید ملک‌خان در مطالبی که مذکور افتاد صورت علمی کامل ندارد.
- ۲- تفکر اجتماعی و نه جامعه شناسی ملک با فلسفه تحقیق «کنت» در بسیاری از موارد، انطباقی صوری دارد و باینکه «ملکم» کوشیده است آنرا صورتی علمی دهد، ولی عمیقاً دارای جنبه فلسفه ماوراء الطبیعی و جزمی مخصوص اهل دین است. (در اینجا تذکر لازم است که «کنت» هنگامی که جامعه شناسی را با «پوزیتیویسم» مخلوط کرد خودبه‌خود «ماوراءالطبیعه» جزمی را درپوشش «علم‌گرایی» پنهان نمود).
- ۳- تفکر اجتماعی و نه جامعه شناسی ملک که اغلب بدون‌پیرایه‌ی «فلسفه اولی» عرضه شده، در عمق، ریشه‌هایی عمیق از آن دارد. توجه مخصوص او به جامعه نخست، تلاش به‌منظور اصلاح اجتماع و سپس پیروی از پیشرفت جامعه، تأثیر او را از متفکران غیرماتریالیست قرن نوزدهم رساننده است. درحالیکه اصول انطباق در هیچ‌یک از آنها (باتوجه به فرهنگ بومی) رعایت نشده و بدین جهت، انحراف از مشی علمی و تجربی و تحقیقی، به‌وضوح نمایان است.
- ۴- نکته دیگر که تعجب‌آور نیز هست، آنستکه موقعی که «ملکم» می‌خواهد طرحی از شناسائی جامعه ایران را بدست دهد، روابط مستقر

و حاکم برجامعه را تا بدرجه «فلسفه اولی» ارتقاء می‌دهد ، درحالی‌که ظاهراً حکم برآن می‌رود که او یکسره از «فلسفه اولی» بریده است . اما وقتی به مندرج علمی توجهی ندارد و غیرعلمی و جزمی ، افکار خود را عرضه می‌دارد چگونه میتوان بر عقلانی بودن افکار او شهادت داد ! در این خصوص ، با قاطعیت میتوان اظهار کرد : که «ملکم‌خان» در مقابل مسائل مهمی که طرح می‌کند ، بواسطه طرز فکر و ارادتی که دارد ، و وسایل ناکامی برای حل معضلات و مشکلات ناشی از جایگزینی آن طرز عقیده ، به عدم موفقیت میرسد .

۵- بررسیهای تاریخی وی ، بسیار عامیانه و نارساست (درست بعکس میرزا آقاخان کرمانی) . به مطالعه وقایع تاریخ «ایران باستان» و میانه و همچنین «اروپا» ، توجهی ندارد . درحالی‌که برای فهم تحولات اجتماعی ، بطورکلی ، باید قلمرو تاریخی وسیعی را در نظر گرفت و ضمناً زمان حال و ازمنه‌ی گذشته را از نظر دور نداشت .

۶- «ملکم» از توجه به خصوصیات جوامع مختلف ، حتی اجتماعات ابتدائی (بشکل علمی و سیستماتیک آن در رابطه با تکامل تدریجی و تاریخی آن) نیز غافل بوده است .

۷- ملکم ، ترقی جامعه ایرانی و بطورکلی جوامع بشری را نیز به یک صورت و در یک جهت ، تصور می‌نموده است .

۸- بطورکلی روش مطالعه اجتماعی و سیاسی «ملکم‌خان» ، از افکار و نظریات دستوری بدور نمانده است . «ملکم» که از یک جامعه قابل زیست صحبت می‌کند ، غالباً از منظور نمودن شرایط زندگانی یک جامعه واقعی بدور می‌افتد و آثارش نشان می‌دهد که وی نتوانسته شناخت علمی حکومت ، مالکیت ، طبقات اجتماعی ، ارزش حقوق انسان و تساوی افراد را تجزیه و تحلیل کند . گاه ابتدای راه را نپیموده ، از عاقبت و مقصد هراسیده و عقب‌گرد کرده و گاه به طرح نظریه در ابعاد تخیلی دل خوش کرده ، و حقیقت که در هر مقوله فراوان قلم زده است . آنچه گفتیم نقد علمی ، آثار «ملکم» بود ، ورنه ما نیز میدانیم که همین آثار در زمان خود (بعلت عدم رشد فرهنگی جامعه) ، تأثیر فراوان بر مردم و حکومت داشت و تحولات بسیاری را باعث گردید .

در خاتمه این بحث ، صحبتی از «میرزا عباسقلی‌خان آدمیت» و «جامع آدمیت» نیز ضروری است .

«عباسقلی‌خان آدمیت» ، فعالیت‌های سیاسی خود را در سن بیست و پنج سالگی (سال ۱۳۰۳ قمری) یعنی از هنگامی که مهماندار «ملکم» در تهران بود آغاز کرد . پیش از آن ، او با افکار و آثار متفکران آزاده‌ای

چون «مستشارالدوله» آشنا شده بود . بدین معنی که مورد توجه «میرزا یحیی خان مشیرالدوله» بود و هنگامی که او در سال (۱۲۹۹) وزیر عدلیه شد . «عباسقلی خان» را وارد کارهای «دولتی ، سیاسی» کرد و آشنایی «عباسقلی خان» با «مستشارالدوله» که در همان هنگام معاون عدلیه بود ، از همین زمان آغاز شد . او از مریدان «ملکم» بوده و رسالات سیاسی او و همچنین روزنامه «قانون» را مخفیانه میان اهل فن تقسیم میکرد . ده سال زندگی او بدین ترتیب گذشت . تا اینکه در سال ۱۳۱۳ ، «ناصرالدین شاه» بقتل رسید و «عباسقلی خان» انجمنی مخفی ، بنام «جامع آدمیت» برپا کرد .

این «جامع» ریشه و بنیان در افکار «ملکم» داشت و مرامنامه آن دو رساله از رسالات «ملکم» ، «حقوق اساسی فرد» و «اصول آدمیت» بود که از آزادیهای فردی و حکومت قانون و مبارزه با استبداد ، سخن میگفت . و بیشترین حرف آن بر «استقرار حکومت مشروطه» در ایران، قرار داشت . «جامع آدمیت» رفته رفته نیرو گرفت تا جائیکه که «عباسقلی خان» طی نامه‌ای به «مظفرالدین شاه» ، لزوم آزادی مردم و تأسیس مجلس شورای ملی را متذکر شد .

قتل «اتابک» ( ۲۱ رجب ۱۳۲۵ ) باعث شد که «عباسقلی خان آدمیت» دستگیر شود و اسناد و مدارک انجمن به دست مامورین دولت بیفتد . پس از این واقعه ، «عباسقلی خان» فعالیت مخفی را کنار گذاشت و یکسره به فعالیت آشکار پرداخت . در سال ۱۳۲۵ «عباسقلی خان» قصد سفر «ایتالیا» و دیدار «ملکم» را کرد و قصد داشت از راه «رشت» و «انزلی» به «ایتالیا» برود، اما همین که به «رشت» رسید شنید که اعضای «جامع» انشعاب کرده‌اند و دسته‌ای مخالف او در اقواء شایع کرده‌اند که او پولهای «جامع» را برای سیاحت «فرنگستان» به همراه برده‌است . پس بلافاصله به تهران بازگشت . اما بازگشت او مصادف بود با انشعاب و تضعیف «جامع» و اتفاق را که چندی بعد ، یعنی بیست و سوم جمادی‌الاول ۱۳۲۶ ، «محمدعلیشاه» مجلس را بتوپ بست و «عباسقلی خان» از آن پس خانه‌نشین شد و سرانجام در سال ۱۳۱۸ شمسی ، زندگی را بدرود گفت .

«عباسقلی خان آدمیت» هرچند انقلابی نبود و به اصلاح‌طلبی بیش از انقلاب و دگرگونی کامل نهادهای مستقر ، علاقه داشت ، اما ذکر دو نکته درباره او واجب است . اول اینکه با وجود علاقه و عشق فراوانی که به «ملکم» داشت و او را «پیر آزادی» می‌دانست . هرگز در کثافتکاریهای «ملکم» شریک نبود و سراسر عمر را به نیک نامی

گذراند. و داستان استفاده از پولهای «جامع» را ، دشمنان او ، نظیر «انتظام‌الحکماء» (که داعیه ریاست جامع را داشت) و «ملک‌المتکلمین» در میان مردم شایع کردند و دیگر اینکه او در مبارزه با استبداد نقش بزرگی داشته و نامش در فهرست متفکران آزادیخواه مشروطیت ایران ثبت شده است .

www.KetabFarsi.com

## زیرنویس «میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله»

- ۱- ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶) جلد اول، ص ۱۵۱.
- ۲- فریدون آدمیت، فکر آزادی و مقدمه مشروطیت (تهران، سخن، ۱۳۴۰) ص ۹۹.
- ۳- محمود کتیرایی، فراماسونری در ایران (تهران، اقبال، ۱۳۴۷) ص ۷۰، ۷۱.
- ۴- برای اطلاع دقیق از مفاد این قرارداد، نگاه کنید به: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، جلد سوم از ص ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۸.
- ۵- همان کتاب ص ۱۰۱۰.
- ۶- میرزا علی‌خان امین‌الدوله، خاطرات (تهران، کتابهای ایران، ۱۳۴۱) ص ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳.
- ۷- محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، خلسه، مشهور به خوابنامه بکوشش محمود کتیرایی (تهران، ظهوری، ۱۳۴۸) ص ۴۸.
- ۸- همان کتاب، ص ۷۳.
- ۹- همان کتاب، ص ۷۶، ۷۷.
- ۱۰- خاطرات امین‌الدوله، ص ۱۴۶.
- ۱۱- اعتمادالسلطنه - خلسه، ص ۱۰۸.
- ۱۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد چهارم، ص ۱۵۷۷.
- ۱۳- اسماعیل رائین، میرزا ملک‌خان (تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۵۰) ص ۸۸.
- ۱۴- ابراهیم صفائی، اسناد نویافته (تهران، ۱۳۴۹) ص ۱۳۴.
- ۱۵- سعید نفیسی، نیمراه بهشت (تهران، ستاره، ۱۳۳۶) ص ۴۴، ۴۵.
- ۱۶- نگاه کنید به: مجموعه آثار ملک، محمد محیط طباطبائی (تهران، دانش، ۱۳۳۷) ص (ک، ج) از مقدمه مؤلف.
- ۱۷- نگاه کنید به: سخنی چند درباره شاهنامه، عبدالحسین نوشین (تهران، کورتنبرگ) ص ۵، با دریابید که آقای محمد محیط طباطبائی، چگونه این بیت معروف فردوسی، (بگیتی در آن کوش چون بگنری - سرانجام

- نیکی برخود بری) را تبدیل کرده‌اند به : (بگیتی در آن کوش چون بگذری - سرانجام اسلام با خود بری) و...
- ۱۸- خانمک ساسانی ، سیاستگران قاجار (تهران ، بابک ، هدایت ، بدون تاریخ) جلد اول ص ۱۴۵
- ۱۹- ملکم، روزنامه قانون ، شماره اول (مجموعه کتابخانه ملی)
- ۲۰- ابراهیم صفائی ، اسناد سیاسی دوران قاجاریه (تهران ، ۱۳۴۶) ص ۳۰۲
- ۲۱- محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد پنجم، ص ۳۸
- ۲۲- فریدون آدمیت ، فکر آزادی ، ص ۹۹
- ۲۳- صحید/ طباطبائی ، مجموعه آثار ملکم ، ص ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷
- ۲۴- همان رساله ، همان کتاب ، ص ۲۴ ، ۲۵
- ۲۵- ملکم ، شیخ و وزیر (این رساله خطی به‌مراه چند رساله دیگر ملکم و نیز بعضی از رسالات آخوندزاده با شماره ۱۴۹ ، در کتابخانه ملی به‌ثبت رسیده است).
- ۲۶- مجموعه آثار ملکم ، ص ۱۲۷ ، ۱۲۸
- ۲۷- مجموعه آثار ملکم ، ص ۷۵
- ۲۸- همان کتاب ، ص ۵۹ ، ۶۰
- ۲۹- ملکم ، بولتیک ایران چیست ؟ (بهمنی ، مطبع سپهر ، ۱۳۲۴ قمری) ص ۲۸۳ - ۲۸۴
- ۳۰- نامه عزاء السلطنه به امین‌السلطان ، از مجموعه اسناد دانشگاه بیله، نقل از ص ۲۳۵ کتاب میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، دکتر فرشته نورانی (تهران ، جیبی ، ۱۳۵۱)

متفکران انقلابی

www.KetafFarsi.com





## شیخ احمد روحی

«شیخ احمد روحی» در تولد اندیشه مشروطه در ایران و مبارزه با دستگاه استبداد ناصری، سهم بزرگی دارد. او در سال ۱۲۷۲ هجری قمری، در «بلده کرمان» بدنیا آمد. پدرش «شیخ‌العلماء» آخوند ملامحمد جعفر کرمانی، از مشاهیر علمی و مذهبی کرمان بود. علوم «عربی» و «فقه» و «حدیث» را نزد پدر خود آموخت و بگفته‌ی «ناظم‌الاسلام کرمانی» «چندی در مسجد میدان قلعه و مسجد میرزاجبار کرمان امامت جماعت می‌نمود. در منبر و موعظه یدی طولا داشت». در اواخر دوران اقامت او در «کرمان»، «عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما»، حکمران «کرمان» بود. «میرزاآقا خان کرمانی» بر سر مسائل دیوانی و مالیات با «فرمانفرما» اختلاف پیدا کرد و مورد تعقیب واقع شد و مخفیانه از «کرمان» به «اصفهان» رفت و دوستش «شیخ احمد روحی» نیز بدنبال او به «اصفهان» رفت و ازین پس تادم سرگ بایکدیگر بودند.

«شیخ احمد» به‌مراه «میرزاآقاخان» از «اصفهان» به «تهران» و از «تهران» به «رشت» رفتند و میهمان «مؤیدالدوله» حکمران آن شهر شدند. اما چون «مؤیدالدوله» دانست که اینان مورد تعقیب دستگاه ناصری هستند، سردی نشان داد و عذر ایشان را خواست و ایزدو به‌مسراه هم به «استانبول» رفتند. «شیخ احمد» در «استانبول» زبانهای «انگلیسی» و «فرانسسه» را فرا گرفت. در مدت اقامت در «عثمانی»، به‌مراه «میرزا آقاخان کرمانی»، به «قبرس» رفت تا «صبح ازل» را ملاقات کند و در همانجا بود که دو دختر «صبح ازل» را به همسری

انتخاب کردند . محفل آنان که مرکب بود از «خبیرالملک» ، «میرزا حبیب اصفهانی» و «سید جمال‌الدین اسدآبادی» ، از طرف دولت ایران بعنوان بزرگترین دشمن استبداد تلقی شد و دستگاه استبداد برهبری «امین‌السلطان» برای دستگیری ایشان به فعالیت افتاد ، و «علاءالملک» ، سفیر ایران در «عثمانی» ، پس از کوششهای فراوان موفق شد که حکم تبعید «روحی» و «خبیرالملک» و «میرزا آقاخان» را به «طرابوزان» بدست آورد . این حکم را «باب عالی» عثمانی صادر کرده بود . تبعید شدگان به «طرابوزان» رفتند اما پس از چندی به تقاضای دولت ایران و پافشاری «علاءالملک» ، آنها را تحویل دولت ایران دادند . آنها را به «تبریز» بردند و هر سه نفر را در هفته اول صفر سال ۱۳۱۴ هجری قمری در «باغ اعتضادیه» سربریدند . «میرزا علی‌خان امین‌الدوله» می‌نویسد : «دراین بین امری که تاریخ انسانیت را ملوث کرد و داغی برخسار مروت و مردمی گذاشت خوش خیالی میرزا محمودخان علاء - الملک سفیر ایران مقیم اسلامبول بود که سه تن از افاضل ایران و هنرمندان زمان را که از جور کارگزاران وطن آواره و سالها در ممالک عثمانی بدانشوری معروف و از کمالات و معارف خودتان میخوردند چون دونفر از ایشان کرمانی بودند و میرزا رضا قاتل ناصرالدین شاه هم از آن بلد گفته میشد ، در بندر طرابوزان گرفتار کردند و باسلامبول بردند و .....» (۱).

حاج سیاح می‌نویسد: «... صدراعظم و دیگران وادار کردند امر شد که سید جمال‌الدین و همچنین میرزا حسن‌خان و شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی را که مدتها بواسطه آزادی خواهی حبس بودند و بعد از ایران تبعید شده بودند و در اسلامبول بودند بتقاضای دولت ایران حاجی علاءالملک که سفیر ایران بود در اسلامبول گرفته بتبریز فرستاد ولی درمورد سید جمال‌الدین که مریض هم بود دولت عثمانی موافقت نکرد . محمدعلی میرزا ولیعهد در آنجا این سه نفر بی‌تقصیرا در باغ ایالتی سربرید بتهمت اینکه اینها هم از کار میرزا رضا باخبر و با او هم مسلک بوده‌اند» (۲).

«وزیر اکرم» در نامه‌ای که به «ناظم‌الاسلام» نوشته ، جریان قتل این سه آزادیخواه بزرگ را مفصلا شرح میدهد و ازجمله راجع به روحی می‌نویسد: «... خاصه شیخ احمد که اغلب اوقات به صوت حسن تلاوت قرآن می‌کرد و صوتش خیلی جذابیت داشت به‌نوعی که تضام خلوتی‌ها در اطاق محبس جمع شده گوش به تلاوت قرآن او می‌دادند و اغلب گریه می‌کردند» ویا: «گفت که شب حسین قلی‌خان عموزاده امیر

بهادر مأموراً با دست خط شاه از طهران رسید که حضرات را تلف و سرآنها را به طهران بفرستم . من هم مجبور به اطاعت بودم . گفتم بنده که نایب‌الحکومه هستم اقلاً می‌خواستید به بنده هم بفرمائید گفت اجازه نداشتیم که قبل از وقت به کسی بگویم باری دو از شب رفته در خانه اختصاصی خودش زیر درخت نسترن یکی یکی بیچاره‌ها را آورده سربریده در صورتی که خودش (محمد علی میرزا وایعهد) هم در بالاخانه نشسته تماشا می‌کرده سر هر سه را بریده بعد پوست سر آنها را کنده پراز گاه نموده همان شب به توسط حسین‌قلی‌خان بتهران فرستاده بود . سرها را هم فرستاده بود توی رودخانه‌ای که در وسط شهر می‌گذرد زیرا ریگها پنهان کرده بودند (۳) . «شیخ احمد روحی» یکی از انقلابی‌ترین آزادیخواهان ایران بود . او در مدت اقامتش در عثمانی ، با فکر و زبان و قلم ، به‌مراه سایر آزادیخواهان ایران ، محفلی بوجود آورد که هر لحظه پشت استبداد سیاه را بلرزه درمی‌آورد . گویا «روحی» فرصت فراوانی برای ترجمه و تألیف نداشته است و تنها در تألیف چند رساله (از جمله کتاب هشت بهشت به «میرزا آقاخان کرمانی» کمک نموده و نیز در ترجمه «میرزا حبیب» از کتاب «حاجی بابا» همراه و همکار بوده . اما این مسئله بهیچ صورت از قدر و ارزش او بعنوان یک انقلابی بزرگ نمی‌کاهد .

فصل مربوط به «شیخ احمد روحی» را با نامه‌ای که در بیست و دوم رمضان ۱۳۱۲ هجری قمری از «طرابوزان» یعنی تبعیدگاه خود ، به مادرش نوشته ختم میکنیم . این نامه چندی قبل از تحویل او و دوستانش ، بدولت ایران و قتل آنها نوشته شده است .

«فی ۲۲ شهر رمضان ، عن طرابزون الی کرمان ،

مادر مهربان من ، قربانت شوم . امید است مزاج بهاج آن مخدره قریب صحت و سلامت باشد . دو مکتوب شما از کرمان بتوسط شیخ اخوی از اسلامبول این هفته رسید ، بسیار خرم شدم . شرح حالم را بخواهید طولانی است . مختصرش اینکه : چهارماه هست گرفتار در پادشاه اسلام بواسطه خدمت بزرگی که در اتحاد ملل اسلامی به آنان نموده‌ام با جمعی دیگر از مردمان متدین عاقل .

چندی قبل یعنی دو سه سال قبل ، خونکار روم از جانب سید جمال‌الدین افغانی که خیلی مقرب و دوستش بود خواهش نمود که هرگاه بتوانید ملل اسلامی را بیک اتخاذ سیاسی دعوت نمائید که اگر سایر ملل عیسویه برضد ما برخیزند ، هرچه مسلمان روی زمین است با

متحد باشند در اینکه یکدیگر را معاونت نمایند. و ما با جمعی مردمان دانا و آگاه نوشتجات بسیار اول به علمای بغداد نوشتیم ، و آنان هم در نهایت امتنان قبول نمودند و عرایض در این باب به سلطان عثمانی نوشته ، از طرف سلطان هم بدیشان نشانها و هدیه‌ها و اکرامها شد. این کار مایه اعتبار و اشتها ما در دولت عثمانی شد ، و بنا بود بما احسانها و اکرامها نمایند ، خبر این اعتماد به سلطان ایران رسیده ، از جهالتش ، و حال اینکه این معنی تمام بخیر و خوبی او بود بدون هیچ نوع ضرری ، خیال نمود مبادا علمای ایران به سلطان عثمانی روی آورده فردا برضد من برخیزند . به سفیرش در اسلامبول نوشت و تلگراف نمود که هر قسم که ممکن است اینان را نفی و طردنما، و سفیر بی‌تدبیر هم در این موقع که تغییر صدارت و نظارت اینجا شده ، و دولت مشغول مسئله ارامنه بود به‌مابین (باب عالی) رفته اظهارداشته بود که سه‌چهار نفر از اهالی ایران که مفسد و دشمن دولت و ملت هستند ، در اینجایند . شما آنان را تسلیم ما نموده ، ما هم در عوض ارامنه‌ای که بخاک ایران رفته‌اند ، به شما تسلیم مینمائیم. سلطان هم نشناخته ما را تسلیم کرد - یعنی بنده و سرکارخان (میرزا آقاخان کرمانی) و جناب حاجی میرزا حسنخان ژنرال قونسول سابق استانبول را روانه طرابزون که از اینجا به ایران ببرند ، نمودند .

روز بعد از حرکت ما معلوم میشود که ما که بوده و مصدر چه خدمت شده‌ایم . امر تلگرافی قبل از ورود باینجا بتوقف ما در طرابزون صادر شد که بعد ما را به اسلامبول عودت دهند . و کنون سه‌ماه هست در نهایت احترام از ما نگاهداری نموده ، و چهار نوکر به خدمات ما گماشته ، و در هتل بسیار اعلانی منزل داده‌اند تا اینکه چند روزی گذشته باز ما را به اسلامبول عودت بدهند . (۴) .

## زیرنویس «شیخ احمد روحی»

- ۱- خاطرات امین‌الدوله ، ص ۲۱۹
- ۲- خاطرات حاج سیاح ، ص ۴۹۱ ، ۴۹۲
- ۳- تاریخ بیداری ایرانیان ، ص ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲
- ۴- فریبون آدمیت ، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی (تهران ، طهوری ، ۱۳۴۶) ص ۲۸۰ ، ۲۸۱

www.KetabFarsi.com

## میرزا آقاخان کرمانی

«میرزا آقاخان کرمانی» در سال ۱۲۷۰ قمری در «کرمان» بدنیا آمد. پدرش «میرزا عبدالرحیم بردسیری» نام داشت، و از سلسله متصوفه «اهل حق» بود. تحصیلات مقدماتی را در «کرمان» آموخت. تحصیلاتی که شامل «فلسفه» و «منطق»، «فقه» و «اصول» و «عرفان» و ادبیات فارسی و عربی و طب قدیم بود. فلسفه را نزد «حاجی آقا صادق» (یکی از شاگردان حاج ملاهادی سبزواری) و «حاجی سیدجواد شیرازی» معروف بکربلائی آموخت و در این رشته، یکی از صاحب نظران زمان خود شد. ناظم الاسلام کرمانی مینویسد: «... و از اساتیدم یکی میرزا عبدالحسین خان، معروف به میرزا آقاخان بود، که منطق شرح اشارات را خدمت آن مرحوم تلمذ نمودم» (۱). هوش فراوان داشت و غالباً مورد تحسین استادان خود از جمله «حاجی کربلائی» قرار میگرفت. در کرمان، اندکی زبان «فرانسه» فراگرفت، و چند کلمه‌ای نیز، زبان «انگلیسی»، نزد «میرزا افلاطون زردشتی» آموخت. بازبانهای «فرس قدیم» و «زند» و «اوستا» و «پهلوی» آشنا بود و در نگارش کتاب تاریخ ایران (آئینه اسکندری) از آثار شرق شناسان، بهره‌ی فراوان برد.

در سال ۱۲۹۸ قمری، «ضباط» مالیات «بردسیر» شد و بعدها با حکمران «کرمان» (عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما) و وزیرش (سیدکاظم وکیل‌الدوله) بر سر مسائل مالیاتی اختلاف پیدا کرد و مغموب شد و چون کارشان به ستیزه کشید، در سال ۱۳۰۱، شبانه با یک تفنگ و یک اسب بعنوان شکار از کرمان خارج شد و به اصفهان رفت. اینکه بعضی نوشته‌اند به تهمت بایبگری از ایران فرار کرد،

درست نیست (۲). در اصفهان بخدمت «ظل السلطان» درآمد و چندی در مدرسه «ژوزئیت» های فرانسوی، زبان فرانسه خود را تکمیل کرد. اما سرانجام بعات بروز اختلاف بین او و «ظل السلطان»، اصفهان را ترک کرد و به تهران رفت. از «تهران» به «مشهد» و از «مشهد» به «رشت» رفت و بعد از راه «تبریز» و «بادکوبه» رهسپار «استانبول» شد و در سال ۱۳۰۳ به «استانبول» رسید. پس از یکی دو ماه اقامت در استانبول، به همراه «شیخ احمد روحی» برای دیدن «یحیی صبح ازل» به «قبرس» رفتند و دو دختر «صبح ازل» را بزنی گرفتند. در مدت ده سال اقامت در استانبول بانوشتن مقاله در روزنامه‌ها - رونویسی کتب و تدریس فارسی و عربی، روزگار را به فقر و تنگدلی گذراند و مقالات سیاسی تند و تیزی در روزنامه «اختر» نوشت. مقالات «اختر» سر و صدای فراوانی در ایران برپا کرد تا آنجا که «ناصرالدین شاه»، مرگام نام «میرزا آقاخان» را می‌شنید، از خشم پای بر زمین می‌گرفت و لبهایش را گاز میگرفت.

«میرزا آقاخان» چندی با روزنامه «اختر» همکاری کرد و بعدها بعلت کثافتکاریهایی که از مدیر «اختر» دید، از نوشتن در این روزنامه دست کشید و از آن پس در مدرسه ایرانیان استانبول به تدریس پرداخت. ده سال زندگی در «عثمانی» و آشنایی به زبان فرانسه و اندک آلمانی و مطالعه کتب فرانسوی، تجزایی بزرگ در افکارش بوجود آورد. از فرغ ترک ایرانی و آمدن به فرنگ اروپایی پرداخت. زبان انگلیسی را بیشتر آموخت. آثار متفکران قرون هیجده و نوزده اروپا را مطالعه کرد و بانهضت‌های متمدنی زمان، آنارشیسیم، «نیهیلیسم» و «سوسیالیسم» آشنا شد. با «ملکم» در انتشار روزنامه «قانون» همکاری کرد. با «سید جمال‌الدین اسدآبادی» در استانبول آشنا شد و مدتی نیز به جامع «آدمیت» استانبول رفت و آمد کرد.

فعالیت‌های سیاسی و قلمی او و «شیخ احمد روحی» و «خبیر» - «ملکم»، دولت ایران را بخشم آورد. در اثر اقدامات سفیر ایران در عثمانی (علاءالملک)، «ناصرالدین شاه» تقاضای استرداد این جمع را بایران کرد. «سلطان عبدالحمید» ابتدا مخالف بود اما بعد از شورش «ارامنه»، «میرزا آقاخان» و «شیخ احمد روحی» و «خبیرالملک» را به «طرابوزان» تبعید کرد. چندی قبل از این ماجرا، «میرزا آقاخان» در نامه‌ای به «ملکم» نوشت که جایی برای او در «وین» یا «پاریس» یا «برن» پیدا کند. تا از عثمانی فرار نموده، با اروپا برود و در مدارس یکی از آن شهرها به تدریس بپردازد. این آرزویی عبث بود! سرانجام

کوششهای «علاءالملک» کار خود را کرد زیرا که در همان هنگام «ناصر» الدین شاه، بدست «میرزا رضا» بقتل رسید و وحشت سراپای «سلطان عبدالحمید» را فرا گرفت و او با تسلیم این سه آزادیخواه بزرگ، بدولت ایران، موافقت کرد. و آنها را در سال ۱۳۱۳ قمری تسلیم ماموران مرزی ایران کردند. محکومین را به «تبریز» آورده و در ماه صفر سال ۱۳۱۴، شبانگاه در باغ «اعتضادیه» زیر درخت نسترن سر بریدند.

ناظم الاسلام کرمانی مینویسد: «... از طرف ایران هم رستمخان سرتیپ سواره از تبریز با عده‌ای از سواران ابوابجمعی خودش آنها را تا سرحد استقبال کرده از مأمورین عثمانی گرفته، به تبریز آورد، در عمارت دولتی حبس کردند. از میرزا صالحخان وزیر اکرم که آن اوقات از اجزاء ایالت آذربایجان بود نقل کرده‌اند: که حضرات در محبس باکمال قدس و زهد همیشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن بودند، خاصه شیخ احمد روحی که اغلب اوقات به صوت حسن تلاوت قرآن می‌کرد و صوتش خیلی جذابیت داشت، به نوعی که تمام خلوتیها در اطاق محبس جمع شده، گوش به تلاوت قرآن او می‌دادند، و اغلب گریه میکردند باری هنوز میرزا رضا که قاتل اصلی ناصرالدین شاه بود، به ملاحظه احترام ماه محرم و صفر در طهران زنده بود، که «امین‌السلطان حکم قتل آنان را صادر نمود و چون مرحوم میرزا علیخان امین‌الدوله مأمور و پیشکار آذربایجان شد، به ملاحظه این که مبادا آنها را از کشتن نجات دهد، لذا تعجیل در قتل آنها کرد، و در عصر ششم ماه صفر (۱۳۱۴) در باغ شمال محمد علی میرزا ولیعهد خودش بامیرغضب بربالین آنها آمده، نخست شروع به استنطاق آنها کرده، هرچه پرسید جواب صریح و صحیح به او دادند، عاقبت عاجز شد بنای رذالت و بدگونی را گذارده که شما بابی و قاتل شاه شهید هستید. چون حاج شیخ احمد حدت مزاج داشت و صفرای او غالب بود، فحش زیادی در جواب او داده به نوعی که نوکرهای او از خجالت از پشت سر او فرار کردند. آن وقت خود حاج شیخ احمد میرغضب را به طرف خویش دعوت نمود، که زودباش اول مرا آسوده کن، همینکه میرغضب نزد او آمد، میرزا آقاخان دامان میرغضب را گرفته او را قسم داد که اول مرا بکش، او را رها کرده نزد میرزا آقاخان آمده، حاج میرزا حسن خان خبیرالملک دامان او را گرفته و او را قسم داد که اول مرا بکش. مدتی میرغضب درمیان آنها سرگردان بود تا عاقبت اول حاج شیخ روحی را و بعد میرزا آقاخان و آخر میرزا حسنخان را به قتل رسانید.